

کنار خیمه سبز ملاقات

همین است ابتدای سبز اوقاتی که می گویند
و سرشار گلی است آن ارتفاعاتی که می گویند
اشارات زلالی از طلوع زاده نرگس
پیایی می وزد از سمت میقاتی که می گویند
زمین در جست و جو، هر چند بی تابانه می چرخد
ولی پیداست دیگر آن علاماتی که می گویند
جهان این بار دیگر ایستاده با تمام خویش
کنار خیمه سبز ملاقاتی که می گویند
کنار جمعه موعود گل های ظهور او
یکایک می دمد طبق علاماتی که می گویند
کنون از ابتدای دشت های شرق می آید
صدای آخرین بند مناجاتی که می گویند
و خاک - این خاک شاعر - آسمانی می شود کم کم
در استقبال آن عاشق ترین ذاتی که می گویند
و فردا بی گمان این سمت عالم روی خواهد داد
سرانجام عجیب اتفاقاتی که می گویند
حجت الاسلام زکریا اخلاقی

مطلع شرق تغزل

ای مطلع شرق تغزل چشم هایت
خورشیدها سر می زند از پیش پایت
ای عطر تو از آسمان نیلوفری تر
پیچیده در هرم نفس هایم هوایت
آیینه موسیقی چشم تو، باران
پژواک رنگ و بوی گل، موج صدایت
با دست هایت پل زدی ای نبض آبی
بر شانه های من پلی تا بی نهایت
پس دست کم بگذار تا روز مبدا
در چشم من باقی بماند جای پایت
زننده یاد دکتر قیصر امین پور

بی نصیب

دقایقی است که این گونه بر زبان دارم
غمی بزرگ به اندازه جهان دارم
میان گم شده هایم، ولی نمی یابم
فقط میان غزل ها از او نشان دارم
هنوز دفتر نقاشی من آبی هست
درست مثل تو این گونه آسمان دارم
درست مثل تو وقتی که شعر می گویم
زمان شعر نوشتن، غم بیان دارم
همیشه بال شکسته نصیب سنگ شدن
تفاهمی است که من با پرندگان دارم
زمان رفتن از این جا به چشم ها گفتم
کنار بغض بمانند، کارشان دارم
بیا بکش دل من را هزار بار دگر
بیا که روز بلند است و باز جان دارم
زهرای یعقوبی

خاطره داغ

از صبح، دری بر قفس من بگشایید
زنجیری شب را ره شیون بگشایید
سرمست چرایید که دل بسته مایید
نه پای بکوبید و نه دامن بگشایید
تصویر در آویختن خنجر و زخم است
چشمی که بر آیینه گلشن بگشایید
جز خاطره داغ ندارند ازین باغ
چون دفتر نیلوفر و سوسن بگشایید
تا خسرو خونین کفنان است گل سرخ
شرم است اگر لب به سرودن بگشایید
یا از ورق سینه، خط دوست بشوید
یا نامه سر بسته دشمن بگشایید
تا روشنی از یاد نبرده ست نگاهم
از صبح، دری بر قفس من بگشایید
خسرو احتشامی

غزلی نذر چشم هات

دو خط غزل بنویسم اگر امان بدهی
فقط برابر یک پلک اگر زمان بدهی
به یک نگاه خودت سرنوشت شوم مرا
بگیری از قفس و دست آسمان بدهی
توان حرف زدن را بگیری از لب هام
و با مسیح لبانت دوباره جان بدهی
و از دو چشم خودت، کاسه های شیر و عسل
به این مسافر خسته کمی توان بدهی
که «عشق چیز بدی نیست» را فقط خود تو
نشان مردم دلوایس جهان بدهی
نیاز نیست جواب سلام های مرا
فقط همین که برایم سری تکان بدهی
بس است تا غزلی نذر چشم هات کنم
مگر دوباره به من روی خوش نشان بدهی...
حجت الاسلام جواد محمدزمانی

غم پرستوها

مرا ببر به بلندای مرز آن سوها
ببر به عصمت بکر نگاه شب‌بوها
مرا ببر که دلم بی تو سخت می‌گیرد
از آسمان و زمین از غم پرستوها
بریز در شب چشم ستارگانی را
کز آسمان دلت می‌زنند سوسوها
بیا ببین که در این جاده‌های ناهموار
شکسته کاسه لبریز صبر زانوها
در ازدحام پلنگان در این همیشه زرد
کجاست عصمت چشمان سبز آهوها
بر آشیانه مرغان آرزوهایم
چرا همیشه فقط می‌وزند راسوها؟

✱

دلم گرفته ازین واژه‌های تکراری
مرا ببر به مزامیر بکر شب‌بوها
شیرین خسروی

خورشید فرداهای دور

بخشی از یک مثنوی بلند

ای گل در باغ طاه‌ها وا شده
ای به ایمان و عمل زیبا شده
ای وجود از «ما» و «من» پرداخته
دل به گیسوی شهیدان باخته
ای ز شمع روی یار افروخته
آه ای پروانه پر سوخته
ما خطرجویان فرمان توایم
جان به کف در راه پیمان توایم
دست‌های عهدمان آلوده نیست
بی تو هرگز جان‌مان آسوده نیست
ما مسلمانییم کافر نیستیم
استخوان در حلق حیدر نیستیم
ارث از اخلاص سلمان برده‌ایم
خون دل‌ها چون ابوذر خورده‌ایم
نبض ما با عشق حیدر می‌زند
با غم آل پیمبر می‌زند
درد حیدر آتش پنهان ماست
چاه می‌داند و غم در جان ماست
آه از غم‌نامه شمشیرها
قصه پر قصه زنجیرها
روزگار صبرها و دردها
سال‌های سلطه نامردها

✱

این زمین مثل مدینه باصفاست
کوچه‌هایش غرق عطر مصطفاست
این زمین غرق گل است و قاصدک
قسمت زهراست این باغ فدک
قسمت زهراست این شهر و دیار
این دیار لاله‌های بی‌مزار
شهر، بوی حق پرستی می‌دهد
جاده‌هایش بوی مستی می‌دهد
با تو ای گل ما شقایق باوریم
با تو سرمست بهاری دیگریم
با تو سرشاریم از عطر حضور
با تو ای خورشید فرداهای دور

محمد جبرئیلی

عروج تماشایی

جنگل، کنایتی ز شکیبایی شماست
دریا نشان وسعت بینایی شماست
خورشید - کز چکاده ابهام سرکشید -
تصویری از طلوع اهورایی شماست
جویای دست‌های دعای فرشتگان
شرمنده تلاطم دریایی شماست
در خاستگاه جوشش فواره‌های خشم
شمشیر، جرعه‌نوش توانایی شماست
هم‌خون اقتدار کدامین قبیله‌اید؟
کاین دشت، رام آتش پیمایی شماست
تیغی که فاتحانه نقش می‌زند هنوز
مرهون معجزات مسیحیایی شماست
در ژرفنای، فاصله گم می‌کند مرا
اوجی که در عروج تماشایی شماست

✱

فردا نگاه منجمد و مرده زمین
مبهوت لحظه‌های شکوفایی شماست
هادی سعیدی کیاسری

آن بار امانت...

آسمان‌ها گله دارند: ز ما سیر شدید
بس که بر خاک نشستید زمین‌گیر شدید
پی اکسیر پریدید ز گهواره‌تان
وای‌تان باد! نجستید و چنین پیر شدید
سر آن «بار امانت» چه بالا آوردید
که به جرمش همه مستوجب زنجیر شدید؟
هر چه دفتر - ورق بود ز توصیف شما
یادتان رفته که با دست که تحریر شدید!
همه جان و همه احساس رهاتان کردیم
چه گذشته‌ست؟ به بی‌روخی تصویر شدید
صورتی مانده از آن سیرت و آن هم بی‌اصل!
بس که هر آینه در آینه تکثیر شدید
دیو می‌رفت در این چشمه به تطهیر رسد
بر شمایان چه گذشته‌ست که تبخیر شدید؟

✱

باز هم موعظه‌تان راه به تأثیر نبرد
آسمان‌ها که به یک شعبده تسخیر شدید
ما که تبخیر شماییم شمایان آیا
روی این خاک چه دیدید که تقطیر شدید؟

محمدعلی بهمنی